

بحرانهای توسعه سیاسی

تألیف : لئونارد بایندر

ترجمه

غلامرضا خواجه‌سروی

مقدمه

آثار مربوط به توسعه سیاسی از دیرباز با مفهوم تغییر همزاد بوده است. نفس مفهوم تغییر مفهوم تازه‌ای نیست، بلکه آن چه در باب تجدد و نوسازی سیاسی جدید است، سبک نگرش به تغییر می‌باشد. در نگرش انسان مدرن، تغییر پدیده‌ای تصادفی نبوده و ارادی و برنامه‌ریزی شده است.

بشر مدرن واجد دو خصلت است: بیگانگی و خوشبینی. او از حال بیگانه و نسبت به عقل یا حداقل شناخت خود خوشبین است. باید گفت عقلانیت مدرن غالباً در پرداختن به انسان و اجتماع پنج پرسش را مطرح می‌سازد: سؤال از سرشت انسان با توجه به نظم اجتماعی حاکم بر وی، سؤال از تعدیل و اصلاح نظم مزبور، سؤال از میزان آزادی بشر مدرن برای تغییر آن نظم، سؤال از منابع مادی در دسترس بشر مدرن یا بحث از توسعه سیاسی و بحرانهایی که در رهگذر تحقق این فرآیند به وجود می‌آیند، از جمله موضوعات مهمی است که ذهن جمع کثیری از محققان این حوزه را به خود معطوف داشته است. در این مقاله خواننده به قلم یکی از بزرگان حوزه توسعه سیاسی، با بحرانهای پنج‌گانه هویت، مشروعیت، مشارکت، توزیع و نفوذ آشنا می‌شود. مؤلف نخست به تعریف کلیه بحرانهای موردنظر پرداخته و ضمن تشریح زوایای نظری هر یک، از ارتباط آنها با یکدیگر و جایگاه آنها در فرآیند توسعه سیاسی سخن گفته است. برای این منظور به‌مثابه یک کار بدیع و ابتکاری مؤلف با اقدام به عرضه سه شاخص اصلی کلیه بحرانها را با توجه به این سه سنجه ارزیابی و تشریح کرده است. برابری، ظرفیت و انفکاک محورهای اصلی مقاله را تشکیل می‌دهند که بر همین مبنا توسعه سیاسی نیز تعریف شده است. توسعه سیاسی از این منظر به معنای ایجاد تغییراتی در نوع و سبک سیاست است. به

عبارت دیگر فرآیندهای سیاسی غیررسمی همواره در حال ایجاد ستیزه‌هایی در برابر فرآیندهای رسمی هستند که نتیجه آن بروز یکی از بحرانهای پنج‌گانه می‌باشد. بحرانهایی که در صورت حل توفیق‌آمیز آنها، توسعه سیاسی را به دنبال خواهند داشت.

محدودیت‌های مادی تحمیل شده بر او و سرانجام سؤال از محدودیت‌هایی که در برابر ستیزه‌ها و فرصت‌های محیط مادی و اجتماعی او قرار دارند. این نکته شایسته توجه است که هیچ یک از این پرسش‌ها جدید نیستند بلکه در عصر مدرن پاسخ‌هایی تازه دریافت کرده‌اند. راه تجدد^۱ از میان دگرگونی‌های مهم هویت (از مذهبی به قومی و از محلی به اجتماعی)، تغییرات مشروعیت (از ماورایی به محسوس)، دگرگونی‌های سخت مشارکت سیاسی (از نخبگان به توده و از خانواده به گروه)، تغییرات مهم توزیع (از شأن به توانایی، کنترل و مدیریت سرمایه) و دگرگونی‌های درجه نفوذ (از اداری و قانونی به ساختار اجتماعی) می‌گذرد. هر یک از دگرگونی‌های فوق در پرتو اجزای سه‌گانه نشانگان^۲ نوسازی، یعنی ظرفیت، برابری و انفکاک ساختاری به میان می‌آیند و از یک نقطه به نقطه دیگر طی فرگشت‌هایی که اصطلاحاً نام بحران بر آنها نهاده شده صورت می‌پذیرند؛ بحران‌هایی که خود، مقدمه توسعه سیاسی به شمار می‌روند و در این جا به اختصار به بیان آن می‌پردازیم:

۱- بحران هویت

بحران هویت به مبنای انتزاعی عضویت در یک جامعه سیاسی اشاره دارد. به عبارت دیگر تنش موجود بین احساس روان‌شناسانه هویت شخصی - گروهی و تعریف جامعه سیاسی، بحران هویت را شکل می‌دهد. گرچه در ترتیبات سنتی غالباً دو عامل فوق به طور دوجانبه در شکل‌دهی بحران هویت تعیین‌کننده نبوده‌اند ولی بحران هویت مدرن از همزمانی تبلور هویت ذهنی و هویت‌های عینی سیاسی ناشی شده است.

پرسیمان هویت در کشورهای مختلف به روش‌های متفاوتی خود را نشان داده است. ولی مسلم اینست که این بحران تا شکل‌گیری حوزه مقبولی از ارتباط سیاسی به حیات خود ادامه می‌دهد. شاید در هیچ کشوری بحران هویت خود را به مثابه مشکل اولیه سیاسی نشان ندهد، اما برای کلیت تمدن مدرن، امکان سخن گفتن از اهمیت سیاسی بحران هویت بدیهی می‌نماید. بحران هویت ضرورتاً بحران کشور خاصی نیست، اما بحران عصر مدرن است. بحران هویت به مثابه یکی از بحران‌های توسعه سیاسی درباره کشور به خصوصی چیزی به ما

نمی‌گوید. آن چه این بحران در پی بیان آن می‌باشد، این است که درباره کشورهای مورد نظر "چه باید پرسیده شود؟" علاوه بر این، بحران هویت

۲. Syndrome

۱. Modernity

روشی برای درک مفهوم رخدادهای سیاسی در کشورهای دچار بحران هویت عرضه می‌دارد.

۲- بحران مشروعیت

بحران مشروعیت به تغییر در ماهیت اقتدار عالی^۱ هر کشوری اشاره دارد. بی‌ثباتی سیاسی همواره با تزلزل‌های مشروعیتی همراه است. در طول زمان، سیاست سنتی شاهد تغییرات مهمی در منابع و انواع مشروعیت خود بوده، بدون آن که مدرن گردد. یکی از ابعاد مهم تغییرات مشروعیت در عصر مدرن، دگرگونی در منبع مشروعیت سیاسی است. بحث عصر مدرن این است که منبع مشروعیت باید از ماورایی به محسوس تبدیل شود. توجه به منبعی محسوس برای اقتدار سیاسی در حال حاضر مخصوص فرهنگ‌هایی است که در آنها توجیحات آرمان‌گرایانه اقتدار وجود ندارد. افول خصلت قدسی مشروعیت سیاسی محصول درک تازه‌ای از مبنای قراردادی دولت است. نکته قابل توجه آن که ترقی نظریه مبنای طبیعی دولت، برحسب تجدید حیات نظریات مشروعیت ماورایی نگردیده و در عوض دومین نوع مشروعیت محسوس را پدید آورده است. اولین نوع نظریه مشروعیت محسوس، الزام سیاسی را به اقدامی ارادی ربط می‌داد که به شکل قراردادی ایجاد شده و نمایانگر اشکالی از عقلانیت سیاسی بود و دومین نوع نظریه مشروعیت محسوس، انگاره‌های تعقیب عقلانی منافع شخصی را محدود کرده و فرآیندهای غیرعقلانی را جانشین آنها کرد.

دو نظریه مشروعیت مورد بحث (یعنی قراردادی و ملی‌گرا) با پرسمان هویت سیاسی به ژرفی در پیوندند. هر یک از این دو از برابری و در نتیجه از دموکراسی به سبک خاص خود سخن می‌گویند. صرف‌نظر از این مسأله که در یک اجتماع تعریف هویت سیاسی باید به طور عینی یا ذهنی، یا با انعقاد قرارداد، و یا وقوع تولد (فرد) تعریف شود یا خیر، نظم مشروعی که بر چنین جامعه‌ای حاکم می‌شود، باید خود را به اصل دموکراسی مرتبط نماید. علیرغم این که انگاره دموکراتیک ممکن است منبسط شود، تعدیل گردد یا

تحریف شود، ولی بعضا می‌تواند برای ملموس ساختن اقتدار و اصل برابری به کار رود. در عصر مدرن حکومتی مشروع است که مردم آن را برگزینند، امین مردم باشد، برای منافع مردم کار کند، بازتابی از خصوصیات اصلی مردم باشد و آینده مردم را منعکس سازد.

۱. Ulnate Authority

تحقق اصل برابری ضرورتا نیازی به انجام گرفتن اقدامات مختلف به دست حکومتها ندارد. شاید کافی باشد که حکومتها با گفتارهای کلی یا فقط با تأیید مجدد هویت مشترک افراد برابری را به نمایش بگذارند. موضوع جدل نظریه پردازان دموکرات، دموکراسیهای لیبرال، دموکراسیهای مردم‌گرا و جهان سوم، کیفیت اجرای صحیح دموکراسی یا آزمون معتبر تجربی دموکراسی است. به علاوه به نظر می‌رسد تمامی رژیمها تا حدی از نیل به مطلوب خود ناتوانند. با هدف تدوین نظریه‌ای صرفا روانشناسانه در باب مشروعیت، که نظریه حداقل‌گرای مردمی مشروعیت نامیده شده، عوامل پیش گفته با هم ترکیب شده‌اند. نظریه روان‌شناختی مشروعیت از لحاظ پذیرش "بیگانگی عقل"، مدرن است ولی با توجه به ویژگیهای آن در پرتو نشانگان نوسازی مورد بحث ما، فردگرا و مساوات‌طلب است.

ارتباط دادن دموکراسی به ظرفیت موجب تنش با اصل دموکراسی می‌شود، زیرا ظرفیت نیازمند کارایی است و دموکراسی احتمالا در هیچ زمینه‌ای - به جز تحقق اهداف هنجاری خود - کارایی ندارد. با به خاطر سپردن این استثنا می‌توانیم به تضاد درونی این جنبه از ظرفیت پی ببریم؛ زیرا بخشی از ظرفیت هر رژیم به میزان مشروعیت اهداف اعلام شده آن رژیم بستگی دارد.

چهره مدرن ظرفیت حداقل دو نکته را مطرح می‌کند که با بحران مشروعیت تناسب دارد. نخست بحث از مشروعیت اهدافی که هم ظرفیت سیاسی ساختارهای حکومتی و هم غیرحکومتی به خاطر آنها به کار گرفته می‌شود. دو دیگر بحث از این که میزان مشروعیت ساختارهای حکومتی و غیرحکومتی از توفیق یا شکست در اجرای مؤثر سیاستهای اعلام شده یا سیاستهای تبلور یافته در قوانین مصوب ناشی می‌شود. رژیمی که ظرفیت سیاسی خود را برای اهداف غیرمشروع به کار گیرد یا در اجرای سیاستهایی که نمایانگر مشروعیت عملی نظام است، شکست بخورد، در جایی که باب مشارکت سیاسی باز است و ظرفیت سیاسی مابین ساختارهای غیرحکومتی پخش

شده، خود را در معرض خطرهای بزرگی قرار می‌دهد. برای مشروعیت طیفهای مختلفی قابل تصور است؛ بعضی از این طیفها احتمال بروز نوعی بحران مشروعیت را افزایش می‌دهند و برخی دیگری به آشنی دادن برابری و ظرفیت تمایل دارند. مهمترین برآیند تفکیک مشروعیت به طیفهای مختلف این است که انگاره‌های منتج از اصل بنیادین مشروعیت می‌توانند متناسب با طبقه، ناحیه، قومیت، مذهب، زبان، عقیده، آموزش و پرورش، سن، هوش، جامعه‌پذیری، تجربه مشارکت، توزیع و نفوذ با یکدیگر تفاوت پیدا کنند. به همین ترتیب جداانگاشتن شهروند و گروههای فرمانبر هم ممکن است با تفکیک اهداف و روشهای دستیابی به اهداف مورع متناسب با شرایط یا اولویتهای هر گروه مرتبط باشد. مشروعیت، بیشتر برحسب معیارهای ویژه‌ای، از قبیل قلمروهای مربوطه سیاسی، اداری و قضایی معتبر در ساختارهای سیاسی متفاوت هر کشور و به مثابه یک کل یا مناطق مهم آن کشور یا گروههای عمده آن کشور طبقه‌بندی می‌شود.

سومین مسأله، بحث آزادی فرد برای تغییر نظام اجتماعی است که وی با آن هویت خود را تعیین می‌کند. در حال حاضر عقلانیت منسوب به بشر مدرن و انزوای وی در حکم عاملی سیاسی در محاسبه سیاست مدرن، برای توجیه هرگونه اقدام فرد برحسب عقل و علاقه او به تغییر سیستم و یا برای تأثیرگذاری بر تصمیمات سیاسی سیستم بروز می‌کند. به هر روی پیش‌فرض دموکراسی، مشارکت سیاسی - حداقل گهگاهی - تمامی شهروندان است.

۳- بحران مشارکت

بحران مشارکت آئینه تمام‌نمای رخداد تغییر سیاسی امروزی است. شماری از صاحب‌نظران متقاعد شده‌اند که رشد سیاست مردم‌گرا یا دموکراتیک از جمله ویژگیهای خاص توسعه سیاسی به شمار آورند. باید گفت مفهوم کلی واژه مشارکت به دخالت در فرآیند سیاسی اشاره دارد؛ نیازی نیست این فرآیند طوری تصور شود که نتیجه ویژه‌ای در برداشته باشد، بلکه می‌تواند چونان فعالیتی بی‌هدف مورد آزمون قرار گیرد یا تحت‌عنوان اقدام سازمان‌یافته‌ای به حساب آید که هدف آن افزایش دقت هنجاری تصمیمات سیاسی متخذه برای کل جامعه است. مشارکت‌کنندگان در فرآیند سیاسی، خواه آگاهانه و با هدف، خواه ناآگاهانه و بی‌هدف، بر سیاست‌گذاری حکومت به‌ویژه بر آن چه آلموند^۱ کارویژه‌های فرایندی پایستنی^۲، درونداد^۳

تقاضا و حمایت‌ها نامیده، تأثیر می‌گذارند. حالت اصلی که در آن بحران مشارکت روی می‌دهد، حالتی است که تعداد اشخاص مشارکت‌کننده در فرآیند سیاسی افزایش یابد. همراه با افزایش تعداد مشارکت‌کنندگان،

۳. Input	۲. Easton	۱. Almond
----------	-----------	-----------

انتظار می‌رود که گروه‌های جدیدی که در گذشته نه چندان دور از مشارکت سیاسی مشروع (یا نامشروع) منع شده‌اند، به مشارکت پذیرفته شوند. در نهایت به دلیل پذیرش بی‌قاعده تمامی گروه‌ها به مشارکت تقریباً برابر، بحران مشارکت وسیع و کنترل ناشدنی روی می‌دهد. بحران مشارکت عموماً در شکل رشد احزاب و جنبش‌های توده‌ای و نیز در سیاسی شدن کاست و گروه‌های قومی یا در اعتصابات و حتی در تظاهرات از نوع حمایت سیاسی، خود را نشان می‌دهد. در عین حال خو بست یادآور شد در حالی که بحران مشارکت سیاسی در اروپای غربی شکل گسترش حق رأی و رشد احزاب توده‌ای به خود گرفت، همین پدیده مهم در دیگر مناطق جهان اغلب بدون رد حق رأی و عمدتاً بدون رشد حق رأی کاملاً مفید رخ داد.

شاخص‌های دیدگاه مساوات‌طلبانه مدرن در حوزه مشارکت حق رأی جهانی بزرگسالان و اصل هر نفر یک رأی می‌باشند. این روش حتی برای تأسیس نهادهای قانونگذاری و در تمامی سطوح تصمیم‌گیری و برای پر کردن هر نوع شکاف موجود بین حکومت مردم یا حکومت‌کنندگان و حکومت‌شوندگان به کار گرفته می‌شود. اصل خودمختاری یا خودسامانگری^۱ بیانگر آرمان مشارکت دموکراتیک (یعنی خودفرمانی معنی‌دار) است. به همین ترتیب نمایندگی، شهروندان و تصمیم‌گیرندگان متنوع را دربرمی‌گیرد. در همین زمینه چون هدف اصل برابری، تحقق مشورت بی‌واسطه است، نمایندگی را به حداقل می‌رساند. در این میان همه‌پرسی نیز از شیوه‌های دستیابی به نتایج مساوات‌طلبانه است.

مشارکت از بعضی جهات در تقابل با ظرفیت قرار می‌گیرد. بدین صورت که بنا بر قول مشهور تمرکززدایی و پخش مسئولیت، کارآمدی و ظرفیت را تضعیف می‌کند. نتیجه این که دستیابی به برابری تقریبی در مشارکت، به احتمال ظرفیت را به طور گسترده‌ای محدود می‌کند. ظرفیت نیز خود با محدودسازی دسترسی مشارکت‌کنندگان به تصمیم‌گیرندگان و غالباً با جلوگیری از دسترسی به اطلاعات مناسبی که لازمه کار مشارکت‌کنندگان غیرحکومتی برای برنامه‌ریزی عقلانی و راهبردی است، تقویت می‌شود.

شماری از نظریه پردازان دموکراتیک عقیده دارند که مشارکت توده‌ای محدود، به نتایج سیاسی سودمندتری منجر می‌شود. در همین باره باید خاطر نشان شود که حداقل

۱. Self - Regulation

فره‌یختگی، حداقل آموزش و حداکثر فقر غالباً برحسب غفلت از اعمال حق رأی واقعی می‌گردد. امروزه یک چنین خودمحرومیتی از حق رأی، آماج حملات اصلاح طلبان می‌باشد. در نتیجه، ظرفیت بایست از دو دیدگاه نگریده شده؛ دو دیدگاه مزبور ظرفیت مشارکت شهروندان و ظرفیت عمل حکومت در برابر مشارکت سیاسی توده‌ای را شامل می‌گردد. ظرفیت شهروندان با سازماندهی شدن در گروه‌هایی از قبیل احزاب، گروه‌های فشار یا جنبش‌هایی خاص افزایش می‌یابد و در این میان افراد هم باید خود را پیرو مجموعه‌هایی قرار دهند که ماهرانه عمل می‌کنند و به تجمع خواسته‌ها می‌پردازند. همان‌طور که از کاربرد این واژه‌ها استنباط می‌شود چنین سازمان‌هایی که برابری را محدود می‌کنند، می‌توانند در حکم سازوکاری برای سیستم تصور شوند - گرچه در همان حال میدان عمل فرد را هم تنگ می‌سازند.

در این جا هم باز انفکاک ساختاری می‌تواند به منزله عامل رفع‌کننده بعضی اختلاف‌های موجود بین مشارکت مساوات طلبانه و ساختارهای نفوذ و دستیابی به اطلاعات تصور شود. احتمالاً مؤثرترین ابزار نیل به آشتی بین موارد مزبور در درجه اول نمایندگی و در درجه دوم فعالیت قانونی گروه‌های ثانویه ذی‌نفع می‌باشد. با بکارگیری این ابزارها روش‌های پرداختن به کارمیه‌های^۱ مشارکت مستقیم می‌تواند به سمت تقویت یا سازماندهی منافع هدایت شود.

مشارکت می‌تواند برحسب ظرفیتهای مختلف افراد تقسیم‌بندی شود. از یک سو موقعیت راهبردی تمامی شهروندان نسبت به فرآیند سیاسی یکسان نیست و از سوی دیگر هر بحران مشارکتی بحران مشارکت توده‌ای نمی‌تواند بود. مشارکت برای گروه‌ها و احزاب و به‌ویژه رهبری آنها کار ساده‌ای است. عین همین مطلب برای افراد تحصیلکرده، ثروتمند، اشرافی و متخصص نیز صحیح است. متصدیان نقش‌های اصلی اجتماعی نظیر ارتش، دانشجویان یا نمایندگان پارلمان‌ها از منابع مشارکتی بیشتری نسبت به دیگران برخوردارند. این مشارکت‌کنندگان که نسبت به دیگران از لحاظ راهبردی شناخته شده‌تر هستند، در صورت تعقیب منافع خود می‌توانند موجب ایجاد بحران‌هایی شوند. صحت

این مطلب درباره نمایندگان مجالس قانونگذاری در هند، دانشجویان در ترکیه، ارتش در سوریه و یا صاحبان صنایع در ایالات متحده به اثبات رسیده است.

۱. Energy

۴- بحران توزیع

دو مؤلفه اساسی، بحران توزیع را شکل می‌دهند: افزایش سریع تقاضاهای مادی مردم از حکومت و مسئولیت حکومتها نسبت به سطح زندگی مردم. "انقلاب انتظارات فزاینده" نامی است که به دو پدیده بالا اطلاق شده است. در سالهای اخیر به انقلاب مزبور و طرفداران آن توجه زیادی شده و خوشبینی افراطی نسبت بدانها ابراز گردیده است. بدیهی است که حکومتهای سنتی مسائل و مشکلات توزیع را جنندان مهم تلقی نکرده و اساساً آنها را سیاسی نمی‌دانند. این‌گونه حکومتها فقط با عده کمی از مردم و مقادیر نازلی کالاهای مادی یا پول سروکار دارند. همان‌طور که آیزن اشتات^۱ گفته است حکومتهای سنتی اهداف سیاسی خود را به صورت فرهنگی مشخص می‌کنند. هرگاه حاکمان آن چه را که آیزن اشتات اهداف سیاسی مستقل^۲ نامیده (که با توزیع مجدد یا حتی توزیع اضافی ارتباط دارند) تعقیب کرده‌اند، بروز میزانی از آشفتگی در نظام کهن سنتی اجتناب‌ناپذیر بوده است. بحران توزیع بازتاب وضعیتی از زمان حال است که در آن اهداف خُرد فرهنگی و اهداف مستقل به اهدافی سیاسی تبدیل شده‌اند. این اهداف عمدتاً از نوعی هستند که ریشه فرهنگی نداشته‌اند، بلکه برای تأمین نیاز رقابتی با کشورهای پیشرفته تصویر شده‌اند. به هر حال در هر کشوری که برای جلوگیری از تقلید سطحی از غرب، قدرت فرهنگی کافی وجود داشته باشد، غرور ملی خواستار توزیع عادلانه‌تر عواید مادی می‌گردد.

براساس تحقق اصل برابری، باید تمامی شهروندان از لحاظ مادی دارای سطحی مساوی یا مشابه باشند (صرف‌نظر از عواید کسب شده براساس قواعد رقابت آزاد). شدت برابرسازی بر اثر تأکید بر لزوم برابری در فرصتها و نفی برابری در شرایط اقتصادی اولیه کاهش می‌یابد. در باب سیاست‌گذاریها، علاوه بر مورد قبل، شیوه محدودکننده دیگری وجود دارد که عبارت از شمول توزیع مادی نسبت به کسانی است که در حوزه مشارکت سیاسی کامل پذیرفته شده‌اند.

جمعی از صاحب‌نظران ظرفیت را یکی از کارویژه‌های الگوی توزیع منابع منقول هر کشور به حساب آورده‌اند. ظرفیت رابطه آشکاری با منابع مادی هر کشور دارد؛ به‌علاوه در مورد توزیع، ظرفیت، منابع مادر و مهارت‌های دیوانی – برنامه‌ریزی، هر دو را با

۲. Autonomous political goals

۱. Eisenstadt

هدف تضمینی کاربرد عاقلانه آنها در بردارد. در حالت دوم ظرفیت نه تنها تمامی اعتبار توزیع برابر را زیر سؤال می‌برد، بلکه همچنین بر مسئولیت ویژه حکومت و ساختارهای تخصصی شده توزیع آن تأکید می‌کند.

تا جایی که انفکاک ساختاری بتواند تمامی یا شماری از توزیعهای غیرمساوات طلبانه را توجیه نماید، به محدود کردن تعارض بین برابری و ظرفیت کمک خواهد کرد. وجه تمایز مناسب در این قضیه توسعه یا دارا بودن مهارتهایی خواهد بود که بهره‌برداری مناسب از فرصتهای اولیه را شامل می‌گردد. در مقابل نیز معروف است که انفکاک ساختاری، علاوه بر موارد فوق، پیش‌نیاز ظرفیتهای افزایش یافته نظام مدرن است. انفکاک ساختاری همزمان با تقویت تمرکز اقتدار از طریق پرداختهای تشویقی یا انواع پاداشها به افرادی که در خدمت اهداف دولت یا یک سازمان معین هستند، کاستن از تخصیص برابر امتیازها را تشویق می‌کند. با وجود این، اصولی وجود دارد که می‌تواند مبنای تعارض انفکاک ساختاری با تحصیل کارآمدی بیشتر قرار گیرد. در این جا مسأله این است که سیاست‌گذاریهای توزیعی براساس قدرت خلاقیت بیشتر توجیه خواهند شد. اصول گوناگون انفکاک ساختاری حاکم بر هر جامعه‌ای تقویت الگوی توزیعی موجود یا تشویق توزیع مجدد را معین می‌سازد.

بحث از روابط جامعه سیاسی مدرن محیط خود، مسأله بعدی است. در باب شهروند مدرن جامعه سیاسی فرضهایی را می‌توان مطرح ساخت: فرض اول این که هویت شهروند به وسیله جامعه سیاسی‌اش قابل تعریف باشد، فرض دوم این که او به مشروعیت نظم اجتماعی حاکم بر خود معتقد باشد و فرض دیگر این که وی به تسویه معقولی بین سطح مشارکت خود و عواید اختصاص یافته به خود دست یافته باشد. حال پرسش این است که در صورت تحقق تمامی این فرضها، آیا رضایت انسان مدرن حاصل خواهد شد؟ و پاسخ این است که هیچ یک از این فرضها برای انسان مدرن موجب خرسندی نیست مگر این که تمامی فرضهای فوق در سطح عمومی رضایت‌بخشی برابر داشته باشند. در همین باره باید گفت که یک هویت هم، فقط در مقایسه با دیگر هویت‌های موجود و حتی دست‌نیافتنی (به استثنای هویت‌های ناحیه‌ای) معنی پیدا می‌کند.

مقدمتا باید گفت که هویت مدرن به ژرفی با زندگی سیاسی مرتبط است. بستر سیاسی‌ای که در آن متولد شده، رشد نموده و زندگی می‌کنیم دیدگاهها و سمت‌گیری فرهنگی ما در حد چشمگیری، امکان دستیابی به نوعی راه‌حل عقلانی برای مشکل هویت را شکل می‌دهد. شمار کسانی که بتوانند با مهاجرت، کلیه تعلقات سیاسی اصیل خویش را ترک گویند کم است. نیز شمار کسانی که بتوانند حدود تعلقات سیاسی خود را درنوردیده و در بیش از یک فرهنگ یا فرهنگی جهانی - که یا به دست خود آنان یا هموعانشان ایجاد شده - به زندگی خود ادامه دهند، به مراتب بسیار کمتر خواهد بود.

یکی از علل ظهور این پدیده مدرن افزایش عمق و گستره کنترل سیاسی مرکزی است. امروزه حکومت به درون ساختارهایی نفوذ کرده که پیش از این مجزای از جامعه بوده یا اجزایی مستقل به حساب می‌آمده‌اند؛ نیز حکومتها دامنه کنترل خود را به بخشهای دوردست‌تر از سرزمینهای ملی، گسترش داده‌اند. لزوماً برداشت مدرن از برابری در پرتوانگاره نفوذ اداری باید تکلیف سیاسی تمامی شهروندان را، برابر فرض کند و مهمتر از آن باید اجزای ترکیبی جوامع را تک‌تک شهروندان - و نه مجموعه‌ها - معرفی نماید.

در مراحل اولیه توسعه سیاسی، سیاستهای نوسازی دفاعی، که رژیمهای سنتی آن را همچون وسیله حفظ خود در پیش گرفته شد، افزایش نفوذ را در پی آورد که این هم خود، مشارکت را افزایش داد. دفاع نظامی در برابر غرب امپریالیستی انواع نیازمندیها را - نیاز به منابع مالی جدید، منابع سربازگیری، فنون تازه و متخصصانی که این فنون را آموزش دهند - بر این کشورها تحمیل کرد. در حالی که ملی‌گرایی و استقلال سیاسی در کشورهای تازه تأسیس نیاز به بسیج تمامی منابع را شدت بخشیده بود، حضور امپریالیسم موجب جنگهای چریکی و مقاومت مخفی بر ضد حضور خارجی گردید. این رویداد در بعضی مواقع موجب گسترش قدرت و اقتدار مرکزی حکومتهای مورد بحث گردید و در موقعیتهای دیگری قدرت و اقتدار آنها را تضعیف نمود. گسترش اقتدار و قدرت حکومتها به سوی دورترین نقاط کشورهای در پیش‌گفته و شاید مهمتر از آن به سمت ساختارهای جزئی شده و قدیمی جامعه سنتی هدف‌گیری شده بود. همین مسأله است که ما را به آخرین حوزه تغییر مهم تحت عنوان بحران نفوذ رهنمون می‌سازد. باید گفت که ظرفیت شهروند مدرن تحت‌تأثیر نفوذ قرار

دارد. نتیجه چنین تأثیری تحمیل تقاضاهای فزاینده بر شهروند مدرن است. در عین حال برآیند تعامل کارآمدی حکومت با محیط مادی و اجتماعی خود، حوزه امکانات فردی را توسعه می‌بخشد. رابطه بین نفوذ و ظرفیت رابطه‌ای آشکار است و در جاهایی که مقاومت‌های سنتی، تنوعات هویتی، تزلزل‌های مشروعیتی، محدودیت‌های مشارکتی، نابرابریها یا عدم توازن‌های توزیعی وجود دارد، صراحت این رابطه بیشتر می‌شود. غالباً به منظور نیل به ظرفیت بیشتر برای فائق آمدن بر ستیزه‌های داخلی و خارجی به بسیج منابع عقلانی‌سازی آنها نیاز پیدا می‌شود. گرچه ضرورتاً نیازی نیست که هیچ یک از آن دو، هدف آشکار سیاست‌گذاری دولتها قرار گیرند، ولی می‌توانند به مثابه هدف مطرح گردند. بدین ترتیب با دستیابی به بسیج منابع و عقلانی‌سازی آنها دامنه انجام‌گیری اقدامات حکومتی گسترش خواهد یافت و قلمرو ماهوی فعالیت‌های حکومتی گسترده‌تر خواهد شد و یا حداقل در این زمینه تلاشهایی صورت خواهد گرفت.

آن طور که تا این جا ملاحظه کرده‌ایم، انفکاک ساختاری هم پیش شرط نفوذ واقع می‌شود و هم در مقابل گستره عمل حکومت یا گروه‌بندی‌های اجتماعی متأثر از حکومت موانعی ایجاد می‌کند. کارآمدی حکومت جز در زمینه جنگ، اتحاد یا تشکیل فدراسیون نمی‌تواند در حوزه تهیه منابع مادی یا اجتماعی مورد مصرف، تغییری وسیع بیافریند ولی می‌تواند منابع آماده شده را با کارآمدی بیشتر یا کمتر به کار گیرد. در عصر مدرن کارآمدی سازمانی یا ابزاری معمولاً به اختلاط ماهرانه استعدادها، تقسیم جزئی تخصص‌ها و شغلها و هماهنگی عقلانی تمامی اینها تعقیب هدف از پیش تعیین شده بستگی دارد. در جهان واقعی سیاست، لزوماً تمام‌گروه‌بندی‌های اجتماعی نباید به طور مساوی تابع فعل و انفعال برون‌داد^۱ حکومت باشند؛ چرا که چنین تبعیت مساوی، فقط اهمیتی ایدئولوژیکی دارد و از لحاظ ابزاری فاقد اهمیت است؛ شاهد مثال این که در جهان واقعی سیاست به دست آوردن شغل‌های مهم تنها نیازمند بسیج بعضی گروه‌ها بوده و شاید به بسیج همگان نیازی نداشته باشد.

گرچه تبدیل اقداماتی که در این بحث به آنها اشاره شد به بحران‌های سیاسی همواره قطعی نیست و نمی‌توان به طور حتمی اظهار نظر کرد که در صورت تبدیل آنها به بحران، بحران پدید آمده حتماً یکی از بحران‌های پنجگانه خواهد بود، ولی در طول تاریخ غالباً چنین فعالیت‌هایی به بحران تبدیل شده و جزء یکی از بحران‌های پنجگانه قرار گرفته‌اند. گذشته از این مسائل، شاید بهتر باشد پنج بحران را پنج فرآیند توسعه ببینیم که همزمان رخ می‌دهند.

۱. Output

نکته قابل توجه در مورد بحرانها یا فرآیندهای پیش گفته آن است که آنها معمولا از یکدیگر مجزا نمی‌باشند؛ چرا که توزیع از مشارکت تأثیر می‌پذیرد و مشروعیت، نفوذ و توزیع را تحت تأثیر قرار می‌دهد و سرانجام هویت از نفوذ تأثیر می‌پذیرد.

نتیجه‌گیری

نظریه بحرانهای سیاسی تلاش دارد راه دستیابی به تجدد و توسعه سیاسی را نشان دهد. براساس این نظریه، جامعه توسعه‌یافته از لحاظ سیاسی لزوما این بحرانها را پشت سر گذاشته است ولی احتمال باز رخداد آنها در همین جامعه نیز منتفی نیست.

این نظریه قدرت تبیین این که کدام نوع از رژیمها، نظامهای سیاسی مدرن خواهند داشت را ندارد ولی این را بیان می‌دارد که در نظامهای مدرن، هویت سیاسی بخشی از مشروعیت حکومت در عملکردشان قرار خواهد گرفت، در این میان حکومتها قادر به بسیج منابع ملی خواهند شد، اکثریت جمعیت بزرگسال به شهروندان مشارکت‌کننده تبدیل خواهند شد، دسترسی سیاسی^۱ به منابع فراگیر خواهد گردید و سهمیه‌های مادی، عقلانی و همگانی خواهند بود.

نکته آخر این که گرچه پنج بحران توسعه سیاسی مفاهیمی جهت‌دارند ولی عملیاتی شده نیستند. به عبارت دیگر، این مفاهیم به مثابه رویدادهای تجربی یا فرآیندهای پیچیده‌ای که اجزای آنها به طور موردی قابل شناسایی باشند، به حساب نمی‌آیند. در نتیجه این مفاهیم صرفا لوازم کارکردی یک نظام سیاسی مدرن یا توسعه‌یافته به شمار می‌روند اما لوازم ساختاری چنین نظامی نمی‌باشند؛ چرا که لوازم ساختاری یک نظام سیاسی مدرن باید عملیاتی شده، شاخص‌سازی شده، توصیف شده و به آزمون کشیده از حیث ثبات و تغییر باشند که چنین خصوصیتی با مفاهیم بحرانهای پنجگانه تفاوت دارد.

